

خلاصه برگردان فصل دوم کتاب حق بر شهر اثر هانری لو فور (ervbefel irneH)

برای تحلیلی اساساً انتقادی و برای تعمق در باب مساله شهر، فلسفه یقیناً تنها نقطه آغاز است. غرض از این نوشته معرفی "فلسفه شهر" نیست، بلکه بعکس بطلان چنین طرز برداشتی از فلسفه می‌باشد و این امر با بازگشتن به جاه و مقام فلسفه در گذشته و تاریخ، انجام شده است. در واقع هدف معرفی طرح سنتز و تمامیتی است که طرز تلقی فعلی از فلسفه قادر به انجام و بیان آن نیست. سپس به یاری دانشهای گسسته از هم علوم تخصصی، به تحلیلی قیاسی می‌پردازیم. با چشم پوشی از سنتز های برگرفته از علوم تخصصی که ویژه، موردی و از یکدیگر مجزا هستند، بهتر می‌توان مساله سنتز را، به مفهوم سیاسی آن عنوان نمود. در این راه خصایص و مسائلی که از پیش مشخص و تدوین شده اند، روشن تر درک خواهند شد. خصوصاً در این بین مقوله تقابلی "ارزش مصرفی" (شهر و زندگی شهری، زمان شهری) و "ارزش مبادلاتی" (فضاهای خرید شده و فروخته شده، مصرف محصولات، کالاها مکان‌ها و علائم) وضوح کاملتری می‌یابند.

نظرگاه فلسفی، نظم ذهنی تمامیت موضوع را مورد توجه قرار میدهد و این همان روالی است که از افلاطون تا هگل، در فلسفه کلاسیک بکار بسته می‌شده همواره شهر مفهومی بیش از "موضوعی ثانوی" یا "شی‌ای میان سایر اشیا" عنوان می‌نموده. پیوستگی میان زندگی شهری و تفکر فلسفی آنگاه روشنتر می‌گردد که هر یک از این مفاهیم کاملاً مورد تعمق قرار گیرد. برای فیلسوف و فلسفه مجتمع شهری اولیه و شهر، تنها الفاکر شرایط عینی، یا یک زمینه جامعه شناختی و یا یک داده و فرض خارجی نیست، فلسفه در واقع شهر را اندیشیده اند و زندگی شهری را به قالب کلمات و مفاهیم در آورده اند (در اینجا فقط شهرهای یونانی و رومی مورد نظر است). [...] مجتمع شهری اولیه معمولاً در تجمع و وحدت چند روستا یا قوم با احتمالاً یک مرکز حکومتی، مستقر در یک سرزمین خلاصه میشود. این وحدت امکان توسعه تقسیم کار و بوجود آمدن مالکیت اموال منقول را تسهیل می‌نماید، بی آنکه مالکیت جمعی یا عبارات دقیق تر مالکیت "اشتراکی" را از بین ببرد. بدین ترتیب بنیان جامعه‌ای نهاده میشود که درون آن اقلیتی از شهروندان آزاد اراده خود را بر سایرین، زنان، کودکان، برده‌ها و خارجیان، اعمال می‌کنند. مجتمع شهری اولیه اندسته از عناصری را که با شکل مالکیت مشترک سازگار هستند، به یکدیگر مرتبط می‌سازد. شکل این سازگاری خود موجد نوعی دموکراسی میگردد که بشدت سلسله مراتبی و تحت نفوذ محدودیت‌ها و ملزومات ذاتی مجتمع شهری اولیه قرار دارد. در واقع به قول مارکس نوعی "دمکراسی بدون آزادی" است. در طول تاریخ مجتمع شهری دوران باستان، مالکیت خصوصی ساده و خالص (ثروت، زمین، برده) بدون اینکه حقوق مجتمع شهری اولیه را بر کل سرزمین فسخ نماید، استوارتر و مترکم تر میگردد.

جدایی شهر و روستا جزو اولین و اساسی‌ترین انواع تقسیم کار است. این جدایی با توزیع وظایف بر حسب جنس و سن (تقسیم بیولوژیک کار) و با سازمان یابی کار بر حسب ابزارها و مهارت‌ها (تقسیم فنی کار) آغاز شد. تقسیم اجتماعی کار میان شهر و روستا عبارت است از جدایی میان کار مادی و کار غیر مادی، نتیجتاً جدایی میان آنچه طبیعی و آنچه که غیر طبیعی است. کار فکری، امور سازماندهی، مدیریت، فعالیت‌های سیاسی و نظامی، و بالاخره آماده کردن زمین‌های پرداختن به شناخت تئوریک (فلسفه و علوم) به شهر تعلق گرفت. تمامیت منقسم گشت و انفصالتها پدیدار شد، انفصال بین sisihP (آنچه که مربوط به طبیعت است و منشأ طبیعی دارد) و sogoL (خرد در قالب بیان یا به تعبیر افلاطون، "خرد جهانی") میان تئوری و پراتیک، و در حوزه پراتیک، انفصال میان siséioP (آنچه که از ذهن انسان تراوش می‌کند، چه اثری هنری باشد یا هر بینش ذهنی دیگر) و énhceT (دانشی که کاربرد عملی دارد، ارسطو آنرا در مقابل sixarp که محدوده خاص اقدام است بکار برده). روستا ضمن اینکه خود واقعیت پراتیک و نیز نمودی از پراتیک است، تصویرهایی از طبیعت، هستی و مبدأ را هم تداعی می‌کند. متقابلاً شهر نمودهایی از کوشش، اراده، ذهنیت و تعمق را به نمایش می‌گذارد، بدون اینکه این نمودها از فعالیت های واقعی منفک و مستقل شده باشند. نمادگرایی از تقابل همین نمودهای مغایر هم (حقیقت و واقعیت - م) پدیدار میگردد. در شهرهای یونانی، کائنات، روان آپولونی، نظام بارز خرد، محور اصلی شکل گیری بود و برعکس در شهرهای رومی - اتروسکی، حفره مقدس و ملعون، مکان حشر نیروهای مرگ و زندگی، کوشش‌ها و مجاهدات اهریمنی، تعیین کننده شکل بنیادی شهرها بودند (تقابل برداشت مفهومی از کائنات و دنیا - م). فیلسوف و فلسفه برانند که تمامیت را باز یابند و دوباره آنرا خلق کنند. برای فیلسوف اینکه دنیا، کائنات، زندگی، اجتماع و بعداً تاریخ دیگر یک تمامیت نباشند، پذیرفتنی نیست.

بر این اساس، فلسفه همراه با تقسیم کار و انواع بشمار آن، زاده مجتمع‌های شهری اولیه است. هر چند که خود فلسفه نیز به نوعی فعالیت تخصصی تبدیل گشته ولی تا حد تفرق سقوط نکرده است، [...] مراد اساسی فیلسوف تمامیتی که توسط سیستمی خلق میشود که در این تمامیت وحدت هستی و اندیشه، وحدت گفتار و کردار، وحدت طبیعت و تعمق، وحدت دنیا و کائنات همزمان با واقعیت انسانی در نظر گرفته شده باشد. این امر به معنی نفی تفاوت‌ها بین بودن و اندیشیدن، بین آنچه که

از طبیعت برخاسته و آنچه که از شهر پدید آمده و غیره، نیست بلکه به معنای غور کردن در آنها است. بنا به گفته های دیگر که " مورد سوال قرار دادن، گرد آوردن و غور کردن، سپس دوباره غور کردن و خود مورد غور دوباره قرار گرفتن" را از خصایص sogol میدانند. [...] سازمان مجتمع شهری اولیه به وحدت حیاتی میان شکل شهری و محتوای آن همچنین میان شکلی فلسفی و معنای آن نیز متصل می‌گردد؛ مرکزیت ممتاز، هسته فضای سیاسی، مقر لوگوس که توسط لوگوس نیز اداره می‌شود و در برابر آن تمام شهروندان از " حقوق مساوی" برخوردارند. همچنین مناطق و تقسیم بندی‌های فضا، در برابر لوگوس، برای لوگوس و توسط لوگوس واجد عقلانیتی موجه می‌باشند. [...]

دوران قرون وسطای اروپا از روستا آغاز می‌شود: مجتمع شهری رومی و امپراطوری آن توسط ژرمن‌ها که اقوام ابتدایی بودند ولی واجد تشکیلات نظامی، از بین رفت. پی آمد این انقراض، استیلای گروه‌های جدید حاکم در شهر و برقراری نوع جدیدی از مالکیت و مناسبات تولید بود. [...] نظام فئودالی مالکیت و تملک زمین از یکسو و از سوی دیگر سازمان صنفی حرفه‌ها و مالکیت‌های شهری پدید آمد. با وجود اینکه در ابتدا مالکیت اربابی زمین بر مالکیت شهری برتری داشت ولی سلسله مراتب مرکب (فئودالی و صنفی - م) کم اهمیت شدن تدریجی مالکیت اربابی و برتری اهمیت ثروت‌های منقول را بدنیا آورد. این تحولات سبب ساز برخوردهای عمیق و در عین حال همکاری و همبستگی بین گروه‌های اجتماعی متفاوت گردید. این مناقشات و تحولات ضمن گسیل دادن نیروی کار غیر کشاورز و اندوخته‌های مختصر آنها به شهرها، عامل ایجاد سلسله مراتب استاد کلو، کار آموز، بعنوان یک واحد و هسته تولیدی - اجتماعی گردید، مشابه همان سلسله مراتبی که در روستاها وجود داشت. [...] متناسب با تحول پیچیدگی ساخت جامعه و پیدایش نه تنها دو، که سه گونه سلسله مراتب (فئودالی زمین دار، سازمان صنفی و شاه با دستگاه حکومتی و نظامی، تفکر نیز متناسباً ابعادی انتقادی پیدا کرد. **در چنین شرایطی بود که فیلسوف و فلسفه یکدیگر را باز یافتند و دیگر جبری در کار نبود که بین خدا و شیطان یکی را برگزینند. فلسفه دیگر هرگز خود را باین میزان در رابطه با شهر نیافت.** با وجود اینکه اعتلای راسیونالیسم با سعود سرمایه داری (تجاری، بانکی و سپس صنعتی) و گسترش شهرها همزمان است، معذالک راسیونالیسم به دولت یا افراد وابسته می‌باشد.

در یک پردازش ناب فلسفی (ذهنی، سیستماتیک و استوار بر ذات خود) هگل، مجتمع شهری اولیه یونانی را، وحدت بین "چیزی" کامل و "انگلو" تلقی می‌کند. این وحدت ارزشمند در جریان تاریخ متلاشی می‌شود. در جوامع امروزی دولت عناصر و عوامل مربوط به خود، از جمله شهر را در حوزه سلطه خود می‌پندارد. ولی همچنان شهر را به عنوان یک خورد سامانه از سامانه کلی فلسفی - سیاسی، خورد سامانه‌ای از سامانه احتیاجات، حقوق، و وظایف، سامانه خانواده و موقعیت‌ها (شغل، صنف)، سامانه هنرها و زیبایی شناسی و غیره در نظر گرفت.

هگل فلسفه و "واقعیت" را (که پراتیک و تعیین کننده مناسبات مردم است) از ابتدا و یا از این پس جدا از یکدیگر نمیداند، فلسفه دیگر به تعمق در باره واقعیت و کوشش در پیوستن واقعیت به آمال اکتفا نمی‌کند؛ فلسفه با تحقق آمال، محقق می‌شود و این همان معقولیت است. واقعیت دیگر در حد دلیل و بهانه بی برای تعمق، شناخت و یا آگاهی و شعور باقی نمی‌ماند و در جریان تاریخی که یک سمت و تنها همین سمت را دارد، به خود معقولیت تبدیل می‌گردد. بدین ترتیب واقعیت و معقولیت هر یک از جانب خود بسوی دیگری میل می‌کنند و هویت خود را که در این بین باز شناخته اند، در دیگری می‌یابند. معقولیت اساساً فلسفه و یا سامانه‌ای فلسفی است، واقعیت نیز عبارت از مناسبات عمومی جامع است که قوانین و دولت به آن انسجام می‌بخشند، نتیجتاً در دولت امروزی سامانه فلسفی در واقعیت محقق می‌گردد، در فلسفه هگل، واقعیت خود را خردمند میداند. از این رو سامانه واجد دو چهره فلسفی و سیاسی می‌باشد. [...] اینجاست که **فلسفه تحقق می‌یابد** و همانطور که مارکس توضیح میدهد، برای هگل دنیای فلسفه و فلسفه دنیا توأماً مطرح می‌شود. اولین نتیجه حذف گسیختگی بین فلسفه و واقعیت (تاریخ، اجتماع، سیاست) است و دومین نتیجه حذف استقلال فیلسوف است و دقیقاً یک اشتغال عمومی را همانند هر کارمند دیگر انجام میدهد. [...] مارکس تاکید اساسی هگل را دال بر **تحقق فلسفه** نه رد نموده و نه آنرا پذیرفته است، او نیز معتقد است که فیلسوف دیگر در برابر پراتیک اجتماعی استقلال ندارد و **فلسفه در پراتیک اجتماعی است که ظاهر می‌شود و در آن ادغام می‌گردد.** [...] با این وجود مارکس فلسفه هگل را واپس می‌زند، عنوان می‌کند که، "تاریخ به آخر نمی‌رسد، وحدت دست نیافته و تضادها نیز حل نشده باقی می‌ماند، زیرا فلسفه نه بوسیله دولت و نه در درون دولت و به اتکاً دیوان سالاری آن نمیتواند تحقق یابد. [...]

با این دورنما، تاریخ فلسفه در رابطه با تاریخ شهر فقط بصورت طرحی اولیه است و تا کمال مطلوب راه بسیار. تدوین این تاریخ مستلزم تحلیل عناوینی است که بروز آنها مرتبط به بازبینی مناسبات، طبیعت و زمین، کشاورزی و قداست زمین می‌باشد که غالباً زمینه‌های بروز آنها جایجا می‌شود و گاه در زمان و یا مکانی دورتر یکدیگر را باز می‌یابند. [...] امروز چه رابطه‌ای جز یک رابطه پیچیده و نامفهوم میان فلسفه و شهر وجود دارد؟ موضوعات مشهورترین فیلسوفان معاصر دیگر از شهر مایه نمی‌گیرند. بشلار (dralehcaB) برگ‌ها و صفحات با ارزشی را

به موضوع "خانه" تخصیص داده است. هایدگر در مورد مجتمع شهری اولیه یونانی و "لوگوس" و معابد یونان تأمل و تعمق نموده است. معالوصف استعاراتی که تفکر هایدگر را میتوان در آن خلاصه نمود از شهر سرچشمه نمیگیرد، بلکه از نوعی زندگی بدیع و پیشین مایه گرفته است. [...]

با وجود این هنوز روشن نیست که فلسفه آخرین حرفهای خود را در باره شهر زده باشد، مثلاً بخوبی میتوان توضیحی بر اساس پدیده شناسی از زندگی شهری ارائه داد و یا مجموعه علل از واقعیت شهری ساخت که شهر امروزی را با آنچه که لوگوس در مجتمع شهری اولیه یونانی میساخته مرتبط نماید. ولی باز این فیلسوف و فلسفه است که مجدداً مساله تمامیت را پیش می‌کشد، یعنی جستجوی ادراک و بینشی جامع. مطرح ساختن و به حساب آوردن شهر، آیا خود به معنی تداوم فلسفه، دخالت دادن مجدد فلسفه در شهر یا شهر در فلسفه نیست؟ درست است که اگر مفهوم تمامیت اگر فقط فلسفی باشد بدون محتوی خواهد ماند. بدین ترتیب حوزه مسائل مشخصی به وجود می‌آید که به مشخصات شهر تقلیل نیافته بلکه شامل جهان، تاریخ و انسان میگردد.